



تهران : اذان ظهر ۱۳:۰۰ اذان مغرب ۱۹:۴۷ اذان صبح فردا ۵:۱۹ طلوع آفتاب ۶:۴۵

چهارشنبه ۱۶ فروردین ۱۳۹۱ - ۱۲ جمادی‌الاول ۱۴۲۳ - ۴ آوریل ۲۰۱۲ - سال نهم - شماره پیاپی ۱۴۹۵ - شماره ۵۷۱ دوره جدید - ۲۰ صفحه

شرق

روزنامه سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، ورزشی صبح ایران صاحب امتیاز و مدیر مسئول: مهدی رحمانیان نشانی: میدان آرژانتین، خیابان زاگرس، پلاک ۹، ساختمان شرق، طبقه همکف تلفن: ۸۸۶۵۴۳۹۱-۲ ۸۸۶۵۴۳۹۱-۲ نامبر: ۸۸۸۸۰۷۱۹ تلفن آگهی‌ها: ۸۸۶۵۵۷۵۵ امور مشترکین: تلفن: ۲۲-۸۸۸۱۲۳۳ توزیع: شرکت پیام‌سان پیروز تلفن: ۵-۶۶۱۸۳۱۳۰ چاپ: گل‌ریز تلفن: ۶۶۸۰۶۲۷۶ www.sharhnewsaper.ir

قطعه ۲۰۳

از اسیدپاشی تا استیضاح



پوریا سوری

■ **صبح روزی** که استیو جابز زندگی را به‌درو گذت، به هوای نجات دادن گربه دختر همسایه‌امان (میسو خانوم) داخل آسانسور شدم، اما آسانسور سقوط کرد و در یک سفر پرمخاطره من را که گویا مرده بودم، به قطعه ۲۰۳ برزخ آورد. اینجا در برزخ خیمه‌های بزرگی هست که اهالی برزخ در آن زندگی می‌کنند. در قطعه ۲۰۳، استیو جابز، معمر قذافی، محمدرضا پهلوی، کیم جونگ ایل، دکتر مصدق، سرگنی باراجانف، امی واین‌هاوس، سیمون دوبووار، پابلو نرودا، ارنستو چه‌گوارا، ریچارد نیکسون، آگوستو پینوشه، ابرج میرزا، ژوزف استالین، دکتر کاف‌والبته حبیب‌غوله زندگی می‌کنند. آنچه می‌خوانید روزنوشت‌های من از زندگی در برزخ است.

■ ■ ■

از تمام‌های و‌هوی سفره نوروزی، فقط سنگ و سیم گیتار و سویی شرت امی واین‌هاوس باقی مانده است. باقی سین‌های زنده هفت سین (Stalin, steve jobs, «سیمون دوبووار» و «سرگنی باراجانف») هر کدام در گوشه‌ای از خیمه به کار خود مشغولند. بلند می‌شوم و به بیرون خیمه می‌روم. سبزی چمن، آرام به روی زمین خزیده و تا افق روبه‌رو که تپهای کوه نشسته است ادامه دارد. یاد سیزده‌بدر سال قبل می‌افتم که در تپه‌های سرخ‌حصار، به همراه «میسو خانوم» و چند دوست دیگر چه روزگار خوشی داشتیم! آن روز رفقا، من و میو خانوم را دوره کردند که باید سبزه گره بزیم! گره ز و گره زدم و نگاه‌ایمان به هم گره خورد. با خودم گفتم! اسم‌ل دیگر سال ماست. اما زهی خیال باطل، اما زرشکا الان خدا می‌داند میو خانوم دوباره سبزی‌ای گره زده یا نه، دوباره نگاهش در نگاهی خیره مانده یا نه! نمی‌دانم، اما ته‌بی مرا می‌است اگر همچنین کاری کرده باشد، اصلاً چه معنی دارد هنوز سال من نرسیده لباس سیاه را از تنش در بیاورد، همچنین زنی به درد زندگی نمی‌خورد. امروز من را فراموش کرده فردا ی را، حالا می‌فهمم آن شیرمردهایی که زحمت می‌کشند و به صورت زن‌هایی که دوست می‌دارند اسید می‌پاشند چه غصه‌ای بر دلشان سنگینی کرده که زحمت خرید و حمل و پاشیدن اسید را کشیده‌اند. البته معتقدم میو خانوم را طور دیگری هم می‌شود ادب کرد. همینکه گربه کریه‌المنظرش را داخل سطل روغن سوخته ماشین بیندازیم خودش اثر صمدیار اسیدپاشی را دارد، حیف که دستم از دنیا کوتاه است مگر نه من می‌دانستم و میو خانوم و یک ضامن دار دسته زنجار!

در حال و هوای انتقام از میو خانوم و فعل سبزه گره زدن بودم که دستی به روی شامام خورد، ضربه انقدر محکم بود که تلوتلوخ‌وران به سمت زمین پر تپان شدم. با مصیبت به عقب نگاه کردم، پشت سرم حبیب غوله ایستاده بود و با چشم‌های وع زده به من خیره شده بود. گفتم: چه مرگ‌نا چرا اجفت یا میای تو عالم مردم.

با همان نگاه وع زده صدایش را انداخت ته گلویش و با خنده‌ای گفت: ترکید!

گفتم: چی نه! بگو کی؟

گفتم: کی؟

گفت: دکتر کافا! ترکید.

گفتم: یعنی چی؟ دکتر کاف ترکید یعنی چی! یا لا بریم داخل خیمه ببینم چی شده. داخل خیمه بلوایی بود، تلویزیون روشن بود و مقلبلش تقریباً تمامی اهالی خیمه حلقه زده بودند و خیره زمین را نگاه می‌کردند. صف‌شان را به هم زدم و به وسط حلقه راه پیدا کردم. دکتر کاف با دهمان کف‌کرده، کف خیمه افتاده بود و سیاهی چشم‌هایش رفته و صورتش شبیه مردها سفید شده بود. با صدای بلند پرسیدم چی شده! کسی جواب نداد. استیو جابز گفت: احتمالاً مرضی خاصی داره، یکی بره ببینه تویی سباطش قرصی، دوا یی چیزی پیدا می‌کنا! سیمون دوبووار دوان دوان رفت و سانسونت دکتر را باز کرد و پس از وارسی گفت: غیاز به شمت! مدرک دانشگاهی و چنتا مهر و دسته چک، چیز دیگه‌ای نیست. در حالی که تلاشی می‌کردم فک فلک شده دکتر را از هم باز کنم، حبیب غوله با همان بیجو و منگی همیشگی‌اش گفت: داشت تلویزیون می‌دید پیو خشک شد و تلب افتاد زمین.

گفتم: تلویزیون می‌دید؟ چی داشت می‌دید که این‌طوری شد.

گفت: به نماینده مجلسی که می‌گفت ۲۰ تا امضا جمع کرده، داشت رساله به آقای دیگه‌ای که می‌گفت کلی برورنده داره و دادستان‌الدوله بوده و حالا هم قاره تامین اجتماعی‌الدوله بشه، خط و نشون می‌کشید و می‌گفت انتمایش مشکل داره و اگه تا فردا برکنارش نکنن، وزیر رو استیضاح می‌کنیم.

همینکه کلمه استیضاح از دهن حبیب غوله بیرون آمد، یسند دکتر کاف قوس وحشتناکی گرفت و انگاری دوباره به‌لش همتا دست داده باشد شروع به لرزیدن کرد. حبیب غوله هم که از این اتفاق خوشش آمده بود شروع کرد پشت‌سرم هم تکرار کرد: استیضاح، استیضاح، استیضاح! انتشارای به اهالی خیمه کردم و آنها هم که اوضاع را دیدند چند نفری کمک کردند و دهن حبیب غوله رو گرفتند و او را به بیرون خیمه کشاندند، فقط من و سیمون دوبووار و امی واین‌هاوس بر بالای سر دکتر کاف ایستادیم که گویا حساسیت عجیبی به کلمه استیضاح.

بدن دکتر شروع به لرزیدن کرد و دوباره دچار حمله شد.

دیده بان

بن‌لادن(۲)



فریدون مجلسی

نمایش کم‌دی تراژیک بن‌لادن ادامه دارد. ماجرا بیشتر به یک فیلم هندی تولیدی پاکستان با حواشی هالیوودی شباهت دارد! آقای مهندس میلیونر، تحصیل‌کرده آمریکا پس از آنکه احساس تکلیف می‌کند که برای جنگ با ملاحد به افغانستان برود تا درهای بهشت را به روی خود بگشاید، پس از روی کار آوردن طالبان پرورشی به همت تشکیلات ظاهرا مستقل اطلاعات ارتش پاکستان و راه انداختن فاجعه ۱۱ سپتامبر و ماجراهای تورابورا و غیره سرانجام از طریق یاران دلاری ارتش آمریکا شناسایی و خریداری می‌شود که این بار به عملیات هالیوودی ربایش منجر به کشایش (!) او می‌شود. و معلوم می‌شود! ایشان در هشت سال گذشته اصولا مقیم بی‌مجاز آن کشور بوده و فعالیت‌های اجتماعی و بشر دوستانه‌ای هم داشته که در این مدت دست‌کم منجر به چهار نوبت تولید بن‌لادن‌های جدید هم شده بود. آقای مهندس سلفی که ظاهرا از نمد مالی فقط پُف نُشش را می‌دانسته، در تبعیت از سُنّت ابوی‌اش پنج بار هم ازدواج کرده و سه عدد از آن همسران را تا خانه ماقبل آخرت همراه داشته بود که احساس تنهایی نکند. جالب همسر جوان آخری و عهده‌دار خدمات تولیدی نهایی او بوده است که او

چهارشنبه‌خوانی

در آغاز آرزو بود که نخستین بذر ذهن بود

جان آغشته شود و از یاد نرود ولی جلوتر که رفتم افسوس خوردم که چقدر کار زیاد و روزمرگی زندگی و شلوغی‌های شهرم از حرف‌ها و نکته‌های ساده و ملموس اما در عین حال عمیق و ظریف این کتاب دورم کرد. توانایی مطلق

ذات بشری، بخشش، پذیرش مسوولیت، عدم تقلای بیهوده برخلاف جریان آب و خیلی مطالب دیگر از این دست آنچنان از ذهنم دور شده بود که در عین افسوس بارها خدا را شکر کردم که باز این کتاب را سر راهم قرار داده، با وجود اینکه معرفی کتاب‌هایی از این دست چنان به مذاق نسل جوان و اهل خواندن خوش نمی‌آید اما وظیفه خود دانستم تا این گنج بی‌پایان و کتاب آرامش را با شما هم سهیم شوم. هفت قانون ممنوی اثر دکتر دیباک چوپرا با ترجمه گیتی خوشدل و نشر قطره کتابی ساده و کوچک است که می‌تواند زندگی خیلی از شما را در سال جدید دگرگون کند.

شاید باید بعضی از بخش‌ها را چندباره خواند و دست نگه داشت و تمرین کرد، یا بررسی کرد که چه مشکلی ما را از عمل به توصیه‌های به ظاهر ساده این کتاب بازمی‌دارد. پس صورتانه و چندباره بخوانیدش، جواب اغلب پرسش‌هایتان را به‌طور رمزگونه‌ای از لابه‌لای سطور خود به شما می‌نماید و خیر و روشنی مسیر کار و زندگی‌تان روشن خواهد کرد، فقط یادتان باشد مرا از خبر دعایتان بی‌نصیب نگذارید.

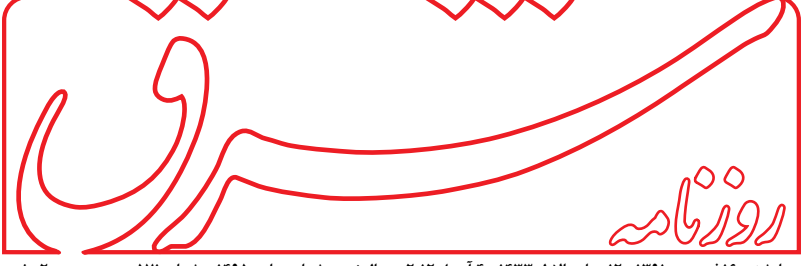
■ ■ ■

ادامه‌از صفحه اول

آتش‌بس در سوریه

اما امروز تحولات جدید به سمت مناقشات داخلی رفته است و آنجایی که حقوق بشردوستانه بین‌المللی ممکن است به خطر بیفتد، سازمان ملل وارد عمل می‌شود. بدین معنا که اگر ابعاد رویارویی دولت‌ها با گروه‌های مخالف و مردم عادی بعد خشونت‌آمیز پیدا کند به‌طوری‌که وجدان انسانی را به خط بیندازد یا حقوق بشر را به شدت نقض کند و افراد را از حقوق و آزادی‌ها محروم کند، آن وقت با تفسیر جدید ممکن است سازمان ملل مداخله کند همانند همان قطعنامه‌ای که جندی پیش شورای امنیت برای لیبی صادر کرد. به واقع اگر از امکانی که در سازمان ملل از طریق کوفی عنان برای گفتگو و به وجود آمده به خوبی استفاده نشود دامنه بحران و نیز کشتار به مراتب وسیع‌تر از آن خواهد بود که طی یک سال گذشته جامعه بین‌المللی شاهد آن بوده است. در این خصوص که توقافات حاصله بین نماینده ویژه سازمان ملل و دولت سوریه و مخالفان تا چه حد دارای ضمانت اجرای حقوقی است باید گفت که تا توقافات صورت گرفته در قالب قطعنامه شورای امنیت در چارچوب فصل هفتم منشور سازمان ملل قرار نگیرد از الزام حقوقی لازم برخوردار نیست و همه چیز و هر نوع تصمیم لازم‌الاجرای منوط به مصوبه شورای امنیت در قالب فصل هفتم منشور است، چنانچه در این زمینه پیش‌بینی شده است که گویا شورای امنیت تصمیم دارد ضمن تصویب قطعنامه‌ای در زمینه لزوم آتش‌بس مورد توافق ناظرانی را برای نظارت بر اجرای این توافق به سوریه اعزام کند تا ضمن نظارت بر حسن اجرای توافق گزارشاتی را به شورای امنیت ارسال دارند و شورای امنیت بر اساس این گزارشات تصمیمات بعدی را اتخاذ خواهد کرد.

■ **کارشناس مسایل بین‌الملل**



تهران : اذان ظهر ۱۳:۰۰ اذان مغرب ۱۹:۴۷ اذان صبح فردا ۵:۱۹ طلوع آفتاب ۶:۴۵

چهارشنبه ۱۶ فروردین ۱۳۹۱ - ۱۲ جمادی‌الاول ۱۴۲۳ - ۴ آوریل ۲۰۱۲ - سال نهم - شماره پیاپی ۱۴۹۵ - شماره ۵۷۱ دوره جدید - ۲۰ صفحه

دیده بان

بن‌لادن(۲)

را، یا بهتر است بگویم آن را، خوشبودنانش یعنی آقای مهندس به عنوان قهرمانی از خدمات خدا پسندانه‌اش همراه با مقداری تردیمانی به عنوان هدیه برایش ارسال کرده بودند که از مزایای قانونی آن برخوردار شود.

اکنون که سکناس بن‌لادن ۱ پایان یافته و جسدش را هم لای کفن پیچیده و به دریا انداخته‌اند که دست‌کم کوسه‌ها بی‌نصیب نمانند، عده‌ای بر این عقیده‌اند که نخیر آن جسد را صلیببون برای مطالعات ویژه و احتمالاً برنامه‌های خاصی نگاه داشته‌اند تا بعداً از آن استفاده بپهنه کنند! اما، در این میان ناگهان اعلام شد که دادگاه پاکستان مشغول محاکمه سه همسر و دختر بن‌لادن به جرم عبور غیرقانونی (!) از مرز (!) و اقامت غیرقانونی (!) در پاکستان است! در اینجا این اپیزود رنگ کم‌دی‌تری به خود می‌گیرد و من پیشنهاد می‌کنم چهار نوبت زایمان غیرقانونی ناشی از تولید مثل بدون مجوز در پاکستان را نیز به آن جرایم بیفزایند! علایات مزبور هر کدام به صد دلار جریمه و یک ماه و نیم زندان با احتساب دوران بازداشت نیز محکوم شده‌اند و به این ترتیب، به عبارت عامیانه «کی بود کی بود، من نبودم» پرونده هر گونه دخالت نظامی و غیرنظامی پاکستانی در قضیه بن‌لادن ماست مالی و مختموه و ماجرای بن‌لادن ۲ ختم بخیر شد! توضیح آنکه هر گونه مشابهت موضوعی و فردی و زمانی و مکانی این فیلمنامه با سیاست‌ها و دولت‌ها و افراد موجود و مرحوم صرفاً اتفاقی و ناشی از همدانپنداری بوده و تکذیب می‌شود!

کلبه مشاهیر

فشنگ‌هایی از جنسِ طنز

مشکلات خانوادگی و داستان‌های یک شهر و مشکلات مردم و اجتماع، به‌خصوص بچه‌ها، همه درهم آمیخته و محیطی واقعاً جالب و استثنایی به‌وجود آورده است؛ همه آثار او را می‌شود در خانه *آموزه* «اریش کسترنر» در شهر «درسدن» که در «ویلا ی آگوستین» (آنتون اشتراوزه شماره ۱) بریاست تماشا کرد. در یکی از اتاق‌های موزه ۱۳ کمد چوبی با رنگ‌های تند و شاد وجود دارد



موزه کسترنر؛ درسدن؛ آلمان

پر از چیزهای جدی و حتی تلخ و غمگین اما واقعی است، صدای پدربزرگم را می‌شنوم که می‌گفت، به قول زندگی کدر به جنگ رفت، درس خواند و بعد از آن مشغول روزنامه‌نگاری شد، اما آمدنی بعد ممنوع‌القلم شد، این بار با نام مستعار مطلب نوشت «هلشور کورتس»، «روبرت نونبر» مدتی هم کتاب‌هایش را در خارج از آلمان چاپ کرد، اما حاضر نشد آلمان را ترک کند. حتی کتاب‌هایش را فاشیست‌ها در جشن کتاب‌سوزان در آتش سوزاندند، چند سال هم در زندان بود، اما مشکل مالی، جنگ، زندان، سانسور، کتاب‌سوزان و نه تنها «کسترنر» را به زانو در نیابرد بلکه از او نوسندند، روزنامه‌نگار و طنزنویس بزرگی ساخت که دنیا را میبوهت قلم خود کرد. خانه آموزه اریش هم درست مثل زندگی خود اوست. طنز و شوخی را با تلخی جنگ و فقر و

«ویرجینیا وولف» در تهران

دکتر امیرعلی نجومیان دوره «شناخت ویرجینیا وولف» را در مرکز فرهنگی شهر کتاب برگزار می‌کند. در این دوره آموزشی تعدادی از آثار ادبی او (به ویژه آثار ترجمه‌شده به فارسی) تحلیل و نقد و به دیدگاه‌های وولف در حوزه نقد ادبی پرداخته خواهد شد. در این دوره به مباحث ذیل پرداخته می‌شود: روایت‌شناسی، نقش زمان و نقطه‌نظر در روایت، روایت در ادبیات کودک و ساین دوره روزهای دوشنبه ساعت ۱۴ تا ۱۶ برگزار می‌شود. آغاز آن چهارم اردیبهشت است.



روزگار دوزخی من

خارش صدساله

علیرضا امیرحاجبی



■ بالاخره ما نفهمیدیم که خبرنگار یا روزنامه‌نگار بودن برای جامعه مفید است یا نه! بعضی‌ها که نه، خیلی‌ها، یک‌جوری به ما اهالی رسانه نگاه می‌کنند که به هیچ مفهومی جز جمله «بزن درب و داغونت کتم» یا «باز این فضول‌ها پیداشون شد» دلالت نمی‌کند. اعتراف می‌کنم که در تناقض مضحکی گیر کردیم. ما، اهالی رسانه!

قبل از تعطیلات نوروزی به دیدار دوستی رفتم تا با هم درباره مساله‌ای صحبت کنیم. مساله‌ای نه‌چندان مهم. پس از اتمام بحث این دوست عزیز گفت: «لطفاً این موضوع جایی نشت نکند چون شما رسانه‌ای‌ها کلا تن و بدن‌تان می‌خارد.» با خونسردی گفتم: «عجب حرف جالبی از کجا به این نتیجه رسیدی؟» جواب داد: «حرف توی دهن شماها بند نمی‌شه. یک خبر فوری پخش می‌شه، شماها اصلاً به حساسیت آدم‌ها توجه نمی‌کنید!»

جواب ندادم. مدت‌هاست که دیگر به اینگونه زخم زبانی‌ها جواب نمی‌دهم. شاید به نوعی بی‌حسی غیرموضعی دچار شدم یا وارد یک چرخه تناسخ که در آن باید به یک کرگدن تبدیل شوم.

فکر می‌کنم و می‌نویسم (و بر عکس): چه صحنه‌هایی که ندیده‌ایم، چه سخن‌های درشتی که نشنیده‌ایم! ما اهالی رسانه؛ تشکیل‌دهندگان رکن چهارم دموکراسی! حال همین شخصیت‌های هنری، اقتصادی، سیاسی که در مواجهه با ما رو ترش می‌کنند در بزرگه‌های تاریخی مستقیم و غیرمستقیم دست به دامان اهالی رسانه می‌شوند و با انواع استعارات و شامورتی بازی‌ها خواستار پوشش خبری یک رویداد یا یک اقدام می‌شوند. به جان خودم که همه می‌دانند کار ما مهم است اما به روی خودشان نمی‌آورند. به جان خودم که بیشتر این حضرات روزنامه‌های معتبر صبح را می‌خوانند و باز با برویی ذاتی خودشان می‌گویند: «ما روزنامه نمی‌خوانیم. چیزی نمی‌نویسید در این کاغذ پارها».

اما اگر یکی از روزنامه‌های صبح تهران آنان را دعوت به یک مصاحبه کند با کله و مخ قبول می‌کنند و بعد از چاپ هم صفحه و کاغذ پاره مذکور را به دیوار می‌زنند یا به دوستان می‌گویند: «۱۰۰ نسخه از این روزنامه را برایم بخر.» کاغذ پارهایی با ارزش بهانه‌هایی کوچک برای فخرفروشی به این و آن، می‌گوید: «من فرصت خواندن روزنامه‌ها را ندارم و به شدت مشغول کار هستم.» بعد کاشف به عمل می‌آید روزی، ۱۰، ۱۲ ساعت پای رایانه شخصی‌اش می‌نشیند و صفحات فیس‌بوک را مرور می‌کند و به تفریح و تفرغ می‌پردازد. عجب فردیشمندی، عجب هرمنندی!

به‌خدا که اگر اخلاق سفت و محکم حرفه مطبوعاتی اجازه می‌داد نام‌ها را نیز می‌گفتم. پس لطفاً کسی جوابیه نفرستاد سکوت کنید و به عملکردهای خود ببیندشید. کجا ایستاده‌اید، چه می‌گویند و چه می‌کنید؟ می‌گویند: «من مصاحبه را بیاور، من کنترل کنم.» پاسخ می‌دهم: «من متن مصاحبه را دست هیچ بنی‌بشری نمی‌دهم. شما صحبت کردید باید پای حرف‌های خود بایستید. فردا پیشیمان می‌شوید. یا حرف نزنید یا واکنش‌هایش را بپذیرید. شتر سواری دولا دولا نمی‌شود».

به همین دلیل مدت‌هاست کمتر تن به مصاحبه با حضرات کله‌گنده می‌دهم. به دوستان مطبوعاتی خود پیشنهاد می‌دهم زیربار خواسته‌های مصاحبه‌شوندگان نزنند. بیا باید این قانون نانوشته ویژه ایران را یکبار برای همیشه نقض کنیم و بر استقلال قلم مطبوعاتی تاکید ورزیم. هر چه عقب برویم حضرات جلوتر می‌آیند و در نهایت چشم ابز می‌کنیم و می‌بینیم تبدیل به کارمند روابط عمومی آنها شده‌ایم، در این سال جدید یاد بگیریم که بگوییم: «نه».

دوستی می‌گفت اگر بگوییم «نه»، فرصت‌های شغلی خود را از دست می‌دهیم! گفتم: «هرده‌شور این فرصت شغلی را ببرند که برای یک مصاحبه هزار کلمه‌ای روزنامه‌نگار موظف شود مرتب کلمه و جمله حذف یا اضافه کند».

به‌خدا عبادت گرفتیم ما اهالی مطبوعاتی از بس که غمباد گرفتیم. با دست پیش می‌کشندمان و با پس می‌زنند. بعضی از حضرات تماس می‌گیرند که «یک یادداشت‌های هزار کلمه‌ای دارم، چاپش کنید.» یک تماس یعنی ایشان می‌دانند که مطبوعات یعنی یک تربیون عا می‌فد، اما طوری صحبت می‌فرمایند گویا ما اهالی مطبوعات زر خریده هستیم وای به حال ما که روز مقرر مطلب چاپ نشود. وای به حال ما اگر بر اثر محدودیت‌های فنی چهار، پنج کلمه حذف شود یا عکس مبارکشان در بالای مطلب گوهریارشان الصاق نشود. شاید بسیاری از حرف‌های من ناراحت و دلگیر شوند. اهمیتی ندارد. من هم ناراحت هستم. شاید بنا بر ملاحظاتی بخش‌هایی از این نوشتار توسط سردبیرمان حذف شود. این هم مهم نیست چون اصل واقعیت برای تمامی ما اهالی رسانه به‌خصوص مطبوعاتی‌ها واضح و ملموس است. راستی باید به دنبال یک دکتر متخصص پوست هم بگردیم برای درمان این خارش حاد انسانی!